



## پیوستارنگری در زبان، اندیشه و هنر

فرهاد ساسانی

اغلب طبق رویکرد متعارف چنین تصور می‌کنیم که همه چیز وضعیت و حدود و ثغور مشخص و ثابتی دارد و هر پدیده‌ای از پدیده‌ای دیگر به روشی متمایز است. به عبارت دیگر، یا این است یا آن، یا مثبت است یا منفی، یا سیاه است یا سفید، یا اهورایی است یا اهریمنی، یا درست است یا نادرست، یا دستوری است یا نادرستی و غیره. اما، اگر نگاهی فراگیرتر بیفکنیم، می‌بینیم که پدیده‌ها هر یک با پدیده‌ای دیگر تشابهات و تفاوت‌هایی دارند.

در حقیقت، همیشه با یک «پیوستار» روبه‌رویم که هم‌چون یک طیف، نمودار یا تصویری است از توزیع منظم، مدرج و پیوسته‌ی کمیت‌ها بر اساس افزایش یا کاهش نزدیکی عنصر مورد مطالعه به کانون یا پیرامون نقطه‌ای از محور. به عنوان مثال، طیف، بیناب یا پیوستار پرتوی نور خورشید کمانی رنگین را تشکیل می‌دهد که به ترتیب هفت رنگ بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی و سرخ را دربر می‌گیرد. در واقعیت بین دو نور مجاور نمی‌توان مرز صریح و قاطعی کشید، اما هر یک از نورها دارای نقطه‌ای

کانونی است که آشکارا از نقاط کانونی دیگر متمایز است. امواج نیز مشمول همین موضوع می‌شوند.

**عناصر طبیعت، عناصر هنری و خلاصه هر چیز - صرفاً دارای صورت‌های دوقطبی (مثبت / منفی، این / آن) نیستند، بلکه بیش‌تر به صورت یک پیوستار یا طیف تجلی می‌یابند که دارای نقاط یا قطب‌های برجسته‌ای است**

به عبارت دیگر، مقوله‌ها و عناصر زبانی و غیرزبانی - عناصر طبیعت، عناصر هنری و خلاصه هر چیز - صرفاً دارای صورت‌های دوقطبی (مثبت / منفی، این / آن) نیستند، بلکه بیش‌تر به صورت یک پیوستار یا طیف تجلی می‌یابند که دارای نقاط یا قطب‌های برجسته‌ای است. در مورد موجودات می‌بینیم که برخی از حیوانات حدفاصل دو یا چند رده‌اند. مثلاً نهنگ و شیردریایی جزو گروهی از پستانداران آبی‌اند و با ماهیان و آبزیانی که بیش‌تر تخم‌گذارند، تفاوت دارند. اما شباهت نهنگ از نظر کسابلدشناسی به ماهی بیش‌تر است. در عین حال، شیردریایی با ماهیان تفاوت بیش‌تری دارد و به موجودات خشکی می‌ماند، اما نه آبزی است و نه خشکی‌زی. زمان گذشته یا آینده نسبت به زمان حال نسبی است و از گذشته‌ی دور تا نزدیک نزدیک و از آینده‌ی دور تا نزدیک نزدیک را دربر می‌گیرد. در این میان در هر فرهنگی شبحی از نمونه‌ای خاص از عناصر یک مقوله عنصر کانونی را تشکیل می‌دهد. مثلاً شاید در فرهنگ ایرانی ماهی نسبت به بقیه‌ی آبزیان خشتی‌تر و در نتیجه نمونه‌ی کانونی باشد.

به علاوه، با توجه به فرهنگ‌ها و پیشینه‌های تاریخی هر مردمی، نمونه‌ی اصلی، سرنمون، کهن‌الگو یا پیش‌نمونه‌ی (prototype) یک مقوله - مثلاً پرند - که در ذهن گویشوران متبادر می‌شود، گونه‌ای خاص خود آنان است که نسبت به پیش‌نمونه‌های مردمان دیگر خصوصیات کانونی، بی‌نشان

و پیش‌نمونه‌ی متفاوتی دارد. در عین حال، در طول زمان نیز ممکن است این نقاط کانونی تغییر کند؛ یعنی مثلاً برای کسانی که بیش‌تر با پرند‌هایی چون گنجشک سروکار دارند شاخص مقوله‌ی پرند را جانوری یا خصوصیات گنجشک می‌بینند. این شاخص نیز ممکن است با تغییر وضعیت جغرافیایی، فرهنگی و تاریخی تغییر کند و مثلاً به قناری تبدیل شود.

در مسایل مذهبی نیز به حرام و حلال و مباح و مکروه و غیره برمی‌خوریم. خلاصه این‌که در همه‌ی ارکان زندگی با پیوستار و طیفی از مقوله‌ها روبه‌رویم که هر یک دارای نقاط کانونی و دامنه‌های پیرامونی است. در هنر نیز وضع به همین‌گونه است: از نقش برجسته به پیکره می‌رسیم، بر روی پیکره نقاشی می‌کنیم، سفالینه‌ها را شکل پیکره‌ها می‌سازیم و همه را در معماری به کار می‌بندیم؛ عکاسی شاید مبنای سینما باشد و ادبیات داستانی و موسیقی نیز بخشی از آن. نمایش ترکیبی است از موسیقی، ادبیات نمایشی و نمایش بازیگران و غیره...

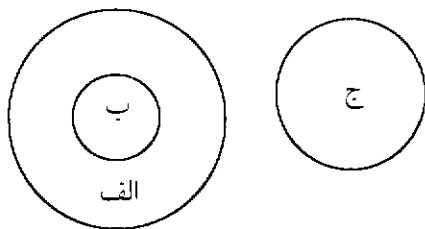
در زبان نیز به چنین پدیده‌ای برخورد می‌کنیم، از قبیل پیوستار زبان‌های دارای صفت، زبان‌های بی‌صفت و زبان‌های دارای طبقه‌ی بسته‌ی صفتی (بهاث ۱۹۹۴)؛ پیوستار میان واژه‌ها، واژه‌بست و وند (تیلر ۳ - ۱۸۱: ۱۹۸۹)؛ پیوستار وندهای تصریفی و اشتقاقی (تیلر ۱۹۸۹، ص ۱۷۷، پی‌نوشت ۳)؛ پیوستار میان واژگان و نحو (لیکاف ۱۹۸۷، لانگاگر ۱۹۸۷)؛ عدم مرزبندی طبیعی میان شیوه‌ی ترکیب گروهی از واژه‌ها و شیوه‌ی ترکیب واژه‌ها از تکواژها (هادسن ۱۹۸۴)؛ همپوشی فرایندهای آمیزش با ترکیب، ترکیب نوشتنی، اشتقاق وندی، کوتاه‌سازی و سرواژگی یا سرنام (باثر ۲۳۶: ۱۹۸۳)؛ پیوستار مفعول‌های قطبی لازار (۱۹۸۲)؛ مقیاس موجود میان نحو، ترکیب و اشتقاق وندی (باطنی ۲۴۱: ۱۳۶۷)؛ پیوستار کلمات تیره و شفاف (باطنی ۴۷ - ۱۱۷: ۱۳۶۷)؛ و غیره.

به عنوان مثالی دیگر، ما ظاهراً یا جمله‌ی مثبت داریم یا منفی. مثلاً جمله‌ی مثبت را در فارسی با افزون «ن» به فعل، و در انگلیسی با افزودن «not» به فعل کمکی، و یا در عربی با

بدون ناخالصی وجود نداشته باشد.

### «نظریه‌ی تشابه خانوادگی» بر تعاریف و کاربردهای پیوستاری و طیفی و ناروشن بودن مرزهای مقوله‌ها تأکید می‌کند

اصولاً مرزبندی صریح و یا در نظر گرفتن پیوستار یا طیف برای مقوله‌ها به رویکردهای مختلف به این مسأله مربوط می‌شود. یکی از این رویکردها تقریباً از همه متعارف‌تر و سنتی‌تر است. بر این اساس: ۱. مقوله‌ها با توجه به مجموعه‌ی خصوصیات لازم و کافی تعریف می‌شوند و هر چیزی می‌تواند یک ویژگی را داشته باشد یا نداشته باشد؛ ۲. خصیصه‌ها دودویی‌اند؛ پس ۳. مرزهای مشخصی دارند؛ و ۴. اعضای یک مقوله وضعیت یکسانی دارند (تیلر ۴ - ۲۲: ۱۹۸۹). این نوع نگرش - یعنی صریح، مطلق و یک‌دست انگاشتن مقوله‌ها - در آثار دانشمندان مختلف به شکل‌های گوناگونی مطرح شده است: افلاطون و دکارت آن را «خدادادی» می‌دانند؛ چامسکی (۱۹۶۶ و ۱۹۶۸) یا بیکرتون با عنوان شبکه‌ی عصبی ژنتیک از آن یاد می‌کنند؛ و راسل (۱۹۰۵ و ۱۹۱۹) و کارناپ (۱۹۴۷ و ۱۹۵۹) و دیگر اثبات‌گرایان (پوزیتیویست‌ها) به آن عنوان «جهان واقعی» را اطلاق می‌کنند. شاید بتوان در کل آن را اهورایی - اهریمنی دانست؛ نگرشی که آن را بیشتر در ادبیات به صورت نقش قهرمان و ضدقهرمان و خیر و شر می‌بینیم و در نهایت پیروزی یکی بر دیگری. بر این اساس عضویت در چنین مقوله‌ها یا گروه‌هایی برحسب دارندگی یا عدم دارندگی خصوصیات معیار (خصوصیات لازم و کافی) تعریف می‌شود و می‌توان آن را به صورت ذیل نمایش داد:



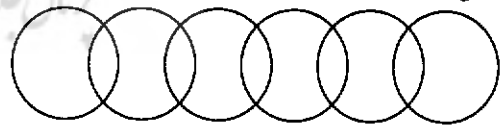
افزودن «لا» و «لم» و «لما» به فعل منفی می‌کنیم. اما می‌بینیم که در این میان عباراتی چون، «ممکن است»، «شاید» و یا «به احتمال زیاد» و یا وجه التزامی (مثل «بیایم») در فارسی، «may» و «might» و «could» و یا قیدهایی چون «more or less» و «possibly» و «unlikely» در انگلیسی، و یا «لعل» و «کان» در عربی مفهومی میان دو قطب مثبت و منفی را نشان می‌دهند. حتی گاهی با «هرگز»، «به هیچ وجه» یا تکرار فعل همراه با «که» (نمی‌یام که نمی‌یام) در فارسی؛ و «never» و «in no way» در انگلیسی مفهوم نفی را تشدید می‌کنیم. با استفاده از کلماتی چون «حتماً» و دادن تکیه‌ی برجسته به فعل و همراهی ضمیر در فارسی (من نمی‌یام / man némiyam)، یا همراه شدن «do» با فعل اصلی در انگلیسی (I do write)، و یا آوردن «ان» پیش از فعل عربی و افزودن نون تأکید «ن» (یستخلفن - یستخلفن) می‌توانیم مفهوم مثبت را مثبت‌تر کنیم.

زبان‌ها از نظر استفاده از نحو و یا صرف نیز یک پیوستار را تشکیل می‌دهند: در یک سو به ترتیب زبان‌هایی چون ویتنامی، چینی، مجاری، انگلیسی و فارسی قرار می‌گیرند که از نحو بیش‌تر استفاده می‌کنند (این مسأله در مورد زبان ویتنامی و چینی شدیدتر از انگلیسی و فارسی است) و در سوی دیگر این پیوستار زبان‌هایی پیوندی چون قفقازی (مثل گرجی) و زبان‌هایی تصریفی چون اوستایی، سانسکریت، لاتین و یونانی باستان وجود دارند که به جای نحو بیش‌تر از صرف استفاده می‌کنند. فرض ما بر این است که چنین پدیده‌ای در مورد اجزای کلام - مثلاً صفت، اسم و قید - نیز به چشم می‌خورد (برای توضیح بیش‌تر، رک: ساسانی ۱۳۷۶).

مسأله‌ای که باید به آن توجه کرد این است که، برای روشنی و صراحت توصیف وضعیت پیچیدگی زبان‌های طبیعی، بر روی پیوستار زبانی نقاطی کانونی در نظر گرفته می‌شود؛ ولی ممکن است در واقعیت در زبان‌های طبیعی با چنین نقاط کانونی آرمانی‌ای برخورد نشود؛ به عنوان مثال، ممکن است در زبان‌های طبیعی الگوهایی چون، VSO, SOV, SVO در مورد آرایش واژگانی به صورت کاملاً یک‌دست و

چنان‌که: الف - خصوصیت‌های معیاری است که عضویت در مقوله را معین می‌کند؛ ب - عضوی است که دارنده‌ی این خصوصیت‌های معیار است و ج - عضوی است که فاقد چنین خصوصیت‌های معیاری است؛ به عبارتی دیگر یک عنصر یا عضو الف است و عضویتش در مقوله‌ی الف مثبت است و یا عضو الف نیست و عضویتش در مقوله‌ی الف منفی است.

ویتگنشتاین در مقاله‌ی ۱۹۴۵ ترجمه‌ی انگلیسی (۱۹۷۸) از بررسی چگونگی تعریف لغت Spici (بازی) در آلمانی به این نتیجه می‌رسد که تمام موارد بازی‌ها (مثلاً بازی‌هایی که با ورق، تخته و توپ انجام می‌گیرد، بازی‌های المپیک و بازی‌های کودکانه و غیره) ویژگی‌های مشابهی ندارند و به شکل شبکه‌ای از تشابهات با هم ارتباط دارند، چنان‌که برخی از بازی‌ها دارای ویژگی‌هایی هستند که بازی‌های دیگر آن ویژگی‌ها را ندارند و برعکس؛ بعضی دیگر نیز اصلاً با هم مشابهتی ندارند. از این رو مرز میان این مقولات روشن نیست. او از استعاره‌ی «تشابه خانوادگی» یا «همخانوادگی» برای بیان تنوع خصوصیات استفاده می‌کند. نخست آن‌که وی معتقد است مقولات صریح و مطلق نیستند، بلکه دارای مرزی ناروشن و وابسته به بافت یا وابسته به هدف و کاربرد هستند. دوم این‌که نوعی رابطه‌ی تشابه خانوادگی میان اعضای گوناگون یک مقوله - یا مقوله‌های گوناگون در قالب یک فرامقوله - وجود دارد (گیون، ۱۳: ۱۹۸۴). الگوی او را می‌توان به شکل ذیل نمایش داد:



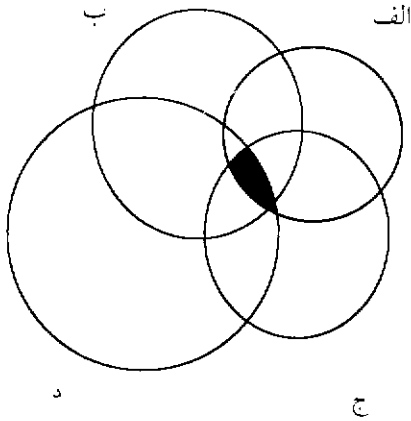
الف ب ج د ه و

یعنی (الف) با (ب)، (ب) با (ج) و ... اشتراک دارد، ولی (الف) با (ج) یا (د) اشتراکی ندارد. لب‌او (۱۹۷۳) در مورد لوازمی مثل فنجان، کاسه، کوزه، گلدان ... آزمایشی انجام می‌دهد. او نقاشی لوازم متفاوت را به افراد مختلف نشان

داده و از آن‌ها می‌خواهد تا نامشان را بگویند. برخلاف تصور گاه میان دو وسیله مثل کاسه و فنجان مرز مشخصی پیدا نمی‌شود؛ به گمان لب‌او یک خصوصیت، مثلاً «دسته» یا «استفاده برای قهوه خوردن» به تنهایی نمی‌تواند نوع یک وسیله را مشخص کند. در این آزمایش طیفی بودن مقولات، وابستگی ویژگی‌ها به جهان واقعی و نقشی بودن ویژگی‌ها و نقش اشیا در فرهنگی معین به تأیید می‌رسد. بدین ترتیب به «عدم تعین» می‌رسیم.

هر یک از این دو موضع‌گیری یکی از جنبه‌های مهم زبان، یعنی شناخت و رفتار را نشان می‌دهد. «نظریه‌ی سنتی» بر وجود مقوله‌بندی در زبان انسان صحنه می‌گذارد و «نظریه‌ی تشابه خانوادگی» بر تعاریف و کاربردهای پیوستاری و طیفی و ناروشن بودن مرزهای مقوله‌ها تأکید می‌کند. اما رهیافتی آمیخته که هر دو نکته‌ی مثبت این رویکرد را داشته باشد و در عین حال با واقعیات شناختی و رفتاری مطابقت داشته باشد، در قالب یک فضای مفهومی نقشی و شناختی، در آثار روان‌شناسان شناختی‌ای چون پوسنر و کیل (۱۹۶۸)، روش (۱۹۷۳ و ۱۹۷۵) و روش و لویسند (ویراستازان ۱۹۷۸) و سپس مردم‌شناسانی چون برلین و کی (۱۹۶۹)، کی و مک دانیل (۱۹۷۸) کولمان و کی (۱۹۸۱) و سپس در کار زبان‌شناسانی چون لیکاف (۱۹۷۲) و ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ (گیون ۱۹۷۹ و ۱۹۸۴) و بهات (۱۹۹۴) و ساسانی (۱۳۸۰) مطرح شده است.

این رویکرد به «نظریه‌ی پیش نمونه» مرسوم است. طرفداران این نظریه هم‌چون ویتگنشتاین به فضایی پیوستاری و غیرصریح در درون مقولات و بین آن‌ها قایل هستند و هم‌چون وی از خصوصیات معیاری منفرد یا معدود (شرط لازم و کافی) برای تعریف مقولات زبانی و شناختی طبیعی استفاده نمی‌کنند. برعکس آن‌ها را برحسب وجود تعدادی - و گاه بسیاری - از ویژگی‌ها در قالب یک پیوستار تعریف می‌نمایند. اما در عین حال نقاطی کانونی و مرکزی در نظر می‌گیرند که جایگاه «نوعی‌ترین» اعضای مقوله است. این نقاط کانونی را پیش نمونه می‌نامند (گیون ۱۴ - ۱۰: ۱۹۸۴). بی‌شک، این نقطه‌ی کانونی یا پیش نمونه



بسیار شبیه عنصر بی‌نشانی است که تروبتسکوی (۱۹۳۹) مطرح کرده است. گفتنی است کرافت (۴۷ - ۱۳۹: ۱۹۹۰) بر اساس مفهوم نشان‌داری، اسم، فعل و صفت را از نظر نقش نحوی و طبقه‌ی معنایی دسته‌بندی می‌کند.

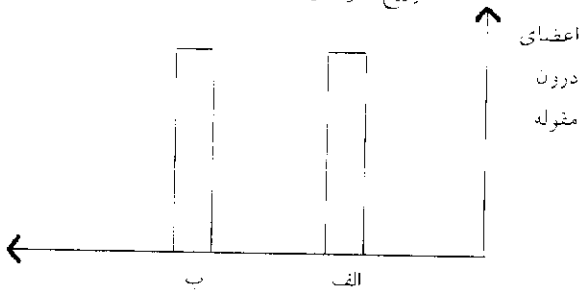
اما بر اساس مفهوم پیش‌نمونه، عضو پیش‌نمونه‌ی یک یا هر مقوله دارای بیش‌ترین تعداد از خصوصیات ممیز و مهم است. پیش‌نمونه دارای دسته‌ای از اعضای کانونی است. پیوستار یا مقیاس مقوله نیز بر اساس درجاتی از خصوصیات از نقطه‌ی کانونی پیش‌نمونه تا نقاط حاشیه‌ای و پیرامونی گسترش می‌یابد. از این رو پیوستار مقوله بر اساس دو درجه‌بندی متمایز توصیف می‌شود: الف - تمام ویژگی‌ها یا خصوصیات برحسب اهمیت آن‌ها ارزیابی می‌شوند؛ ب - تمام اعضای یک مقوله برحسب تعداد خصوصیات متمایزشان درجه‌بندی می‌شوند.

در این حالت، کانون مقوله، یعنی پیش‌نمونه، به مقوله‌ی سنتی نزدیک می‌شود و در عین حال اجازه می‌دهد تا اعضای که ویژگی‌های کم‌تری دارند نیز جزء مقوله به حساب آیند و این مسأله امکان انعطاف‌پذیری در برابر محیط همیشه در حال تغییر رای می‌دهد. با این حال، گویشوران اعضای کانونی و نزدیک به پیش‌نمونه را زودتر و سریع‌تر به یاد می‌آورند و اعضای پیرامونی و حاشیه‌ای را دیرتر به خاطر می‌آوردند. هم‌چنین مقولاتی طبیعی مثل رنگ، اشکال هندسی (مثل دایره، مربع، مثلث) و برخی جهت‌های فضایی (مثل عمودی و افقی در مقابل مایل) از نظر عصبی و روانی دارای صورت‌های طبیعی و بنیادینی هستند که نسبت به زبان تقدم زمانی دارند (تیلر ۵۹ - ۶۰: ۱۹۸۹).

به نظر تیلر (۵۳ - ۴: ۱۹۸۹) پیش‌نمونه‌ها باید انعطاف‌پذیر باشند تا واحدهای تازه و ناآشنا را دربرگیرند. در صورتی که به بیان گیرآرتز در نظریه‌ی سنتی باید برای عناصر تازه مقوله‌های جدید ساخت. از این رو پیش‌نمونه‌ها باید ثابت داشته باشند و دائماً در برابر تغییرات تغییر نکنند. در کل شاید بتوان شکل بسیار ساده شده‌ی ذیل را برای نظریه‌ی پیش‌نمونه‌ارایه داد:

قسمت پررنگ نماینده‌ی اعضای است که تمام خصوصیات نوعی یا مشترک را دارا هستند. به عبارت دیگر اعضای بی‌نشان یا اعضای پیش‌نمونه‌ی مقوله را نشان می‌دهد. عضویت در یک مقوله بر اساس شباهت و نزدیکی آن عنصر به پیش‌نمونه محاسبه می‌شود. با این حال تورسکی (۱۹۷۷) مدلی مشخصه مدار - یا مبتنی بر ویژگی - ارائه می‌کند که بر اساس آن شباهت برحسب تعداد ویژگی‌ها عمل می‌کند. به کارگیری اصطلاح ویژگی در مقابل مشخصه در رویکرد سنتی انتخاب شده است. این مشخصه‌ها، به عنوان مثال، در رویکردی سنتی مانند آواشناسی زایشی (مثل + واکنش) و معناشناسی زایشی (مثل + جاندار) استفاده شده است. (تیلر ۶۳: ۱۹۸۹) شایهت به پیش‌نمونه را بر اساس درجه‌ی عضویت و لیکاف (۱۹۸۷) آن را بر اساس درجه‌ی نمایندگی تعبیر می‌کند. در ادامه سه نمودار ارائه می‌شود که بیانگر سه نوع رویکرد یاد شده است (گیون ۱۵ - ۱۶: ۱۹۸۴).

توزیع مقوله‌ای مطلق (متعارف)



چنانکه مشاهده می‌شود بین دو مقوله هیچ عنصری قرار نمی‌گیرد. به عبارت دیگر یا یک عنصر عضو مقوله‌ی (الف) است یا (ب) و همان‌طور که می‌بینیم تمام اعضای هر مقوله (مثلاً الف) تنها در یک نقطه متمرکز شده‌اند.

### شاید بهتر باشد دنیای مقولات و

عناصر زبان، هنر - از جمله نقاشی و نگارگری،

پیکره‌تراشی، موسیقی، رقص، سینما

... و اندیشه را دنیایی پیوستاری و به

تعبیری کیهانی دانست که، با وجود

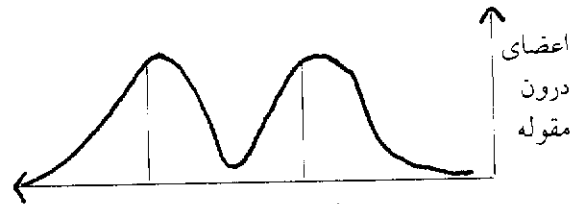
پیوستاری بودن آن، می‌توان نقاطی پرفروغ‌تر را

حداقل برای مدتی، یافت



توزیع همسان (ویتگنشتاینی)

تمام اعضای یک مقوله بر اساس «شبهات خانوادگی» در امتداد فضای مقوله‌ای به صورت همسان توزیع یافته‌اند و به عبارت دیگر هر قسمت از پیوستار دارای یک عنصر است که با اعضای کناری خود مشابهت دارد. در واقع، نمی‌توان مقوله‌ای منحصر به فرد مشخص کرد. در نتیجه تمام اعضا در یک «خانواده» قرار می‌گیرند.



توزیع مقوله‌ای پیش‌نمونه‌ای (انعطاف‌پذیر)

در این الگو برخلاف الگوی سنتی و هم‌خانوادگی، پیش‌نمونه به صورت خوشه‌ای از خصوصیات بی‌نشان در قله یا کانون مقوله قرار می‌گیرد و اعضای دیگر به ترتیب در حول کانون یا در دامنه‌ی مقوله‌ی توزیع می‌یابند. در عین حال بیش‌تر اعضا در فاصله‌ای منطقی از دو پیش‌نمونه‌ی (الف) و (ب) گسترده شده‌اند.

لطفی‌زاده (۱۹۶۵) نیز در زمینه‌ی منطق، منطق مبهم / نادقیق یا نظریه‌ی نادقیق (Fuzzy Theory) را ارایه کرده است که رویکردی مشابه نظریه‌ی پیش‌نمونه، اما با خاستگاهی متفاوت، است. پس از تأثیر شدیدش بر فن‌آوری رایانه، امروز می‌تواند نگرش‌ها را نیز به دنیا تغییر دهد. این نظریه با نظریه‌ی سیاه و سفیدنگری و مطلق‌نگاری سنتی ارسطویی و دکارتی متفاوت است؛ همه چیز صرفاً در دو قطب خلاصه نمی‌شود و همه چیز دقیق و صاف و ساده نیست؛ می‌تواند با استدلال تخمینی عمل کند و به تمام امور واقعی، حتی زندگی روزمره، بپردازد؛ از آزمایشگاه بیرون آمده است. بر مقیاس جفتی آری - خیر، همه - هیچ و درست - نادرست استوار نیست: به ۹۹/۹٪ از استدلال‌های روزمره‌ی بشر، یعنی موارد کمی درست کمی نادرست، می‌پردازد. لطفی‌زاده همیشه می‌پرسد «تا چه اندازه چیزی درست است یا نادرست است؟» در واقع، او بیش‌تر کلمات - عملاً تمام صفت‌ها یا قیده‌ها را در گفتار عادی - هم‌چون معناهایی مبهم طبقه‌بندی می‌کند.

مشابه این نظرها، می‌توان بر اساس مدلی کیهانی، منظومه‌ای را در نظر گرفت که ستارگانش نقاط کانونی یک مقوله بوده و بیش‌ترین ویژگی‌های آن را دارا هستند، و پرتوهایشان دامنه و پیوستار میان این نقاط و دیگر نقاط کانونی را تشکیل می‌دهد، چنان‌که بیش‌تر اعضا در این فضا جا می‌گیرند.

شاید بتوان طرح کیهانی ادبیات و هنر فارسی یا ایرانی را نیز پیوستارنگری دانست. در این نوع نگرش یا رویکرد با یک فراز، نقطه اوج و فرود ساده روبه‌رو نیستیم، بلکه حول محوری کانونی مسایل، عناصر و داستان‌های فرعی مختلفی بیان می‌شود و مسیر کلی به صورت پیچ در پیچ، تودرتو،

## یادداشت‌ها:

۱. سخنرانی ۱۳۷۶/۱۱/۱۴. از مجموعه‌ی سلسله مباحث فرهنگی: *بازیابی عناصر داستانی ایرانی*. در پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، حوزه‌ی هنری، با عنوان «دو ساختار عمده‌ی ادبی ایرانی - اسلامی».

## کتابنامه:

باطنی، محمدرضا: *درباره‌ی زبان: مجموعه مقالات*. تهران، آگاه، ۱۳۷۶.

حقوق‌شناس، علی محمد: *مقالات ادبی، زبان‌شناختی*. تهران، نیلوفر، ۱۳۷۱.

خرمشاهی، بهاء‌الدین: *ذهن و زبان حافظ*. تهران، نشر نو، ۱۳۶۱.

ساسانی، فرهاد: *بررسی مقوله‌ی صفت در زبان فارسی*. رساله‌ی کارشناسی ارشد. تهران: دانشگاه علامه طباطبائی.

ساسانی، فرهاد: «آیا مقولات واژگانی برجسب‌های ثابتی دارند؟ پیوستارنگری کیهانی، *مجله‌ی زبان‌شناسی* (پاییز و زمستان ۱۳۸۰) سال ۱۶، ش ۲، صص ۷۲-۱۰۲.

یاری، منوچهر: «ساختارشناسی روایت قصه‌ها و مثل‌های ایرانی و تأثیر آن بر سینمای کیهان‌شناسی» در فرهاد ساسانی، *همکنش زبان و هنر*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی - حوزه‌ی هنری، ۱۳۸۰. صص ۴۵-۶۸.

✓ Bauer, L. (1983) "English word-formation". Cambridge, etc: Cambridge Univ. Pr.

✓ Berlin, B. & P. Kay (1969) "Basic color terms: their universality and evolution" Berkeley: U.C. Pr.

✓ Bhat, D. N.S. (1994). "The adjectival category criteria for differentiation and identification" Amsterdam & Philadelphia: John Benjamin Publishing Co.

✓ Carnap, R. (1947). "Meaning and necessity" Chicago: University of Chicago Pr.

✓ Carnap, K. (1959). "The logical syntax of Language". Pattereson, N.J: Littlefield, Adams & Co.

✓ Chomsky N. (1966) "Cartesian linguistics" N.Y. Hareourt, Brace & World.

✓ Coleman L. & P. Kay (1981). "Prototype semantics

«مثل وار» یا «آفتاب‌گونه» طی می‌شود. در حقیقت، نگرشی میتراگونه و اشرافی در اندیشه، هنر و ادب فارسی چشم‌گیر است.

ناصر ایرانی،<sup>۱</sup> درباره‌ی تفاوت ساختار ادبی قرآن با دیگر ساختارهای ادبی، آن را «ساختار آفتاب‌گونه» می‌نامد، چنان‌که قصد یا اندیشه‌ای مرکزی به صورت پنهان یا آشکار وجود دارد و پیرامون آن موارد زیادی قصد یا اندیشه‌ی پیرامونی بیان می‌شود. البته، همان‌طور که ایرانی هم به این مسأله معترف است، نخست خرمشاهی (۱۳۶۱) در کتاب *ذهن و زبان حافظ* به این موضوع اشاره کرده است و علی محمد حقوق‌شناس (۱۶۹ - ۱۹۱: ۱۳۷۱) نیز در نقد این کتاب به این موضوع با عبارت «روساخت گسسته» و «ژرف ساخت دوری / دایره‌ای» اشاره کرده است. منوچهر یاری (۱۳۸۰) نیز در تفسیر و تبیین فیلم *طعم گیلان*، اثر کیهان‌شناسی، آن را دارای ساختی مثل وار می‌داند که ساختار «تکرارشونده» و «غیرعلی» و «تودرتو» دارد، و در واقع مانند مثل‌هایی مثل «دویدم و دویدم، سر کوهی رسیدم، دوتا خاتونو دیدم...» مرحله به مرحله می‌چرخد و پیش می‌رود. «نه همانند درام ارسطویی که علی و ضروری و دارای وحدت کنش است». این ساختار مثل وار بی‌شک شبیه ساختار داستان سیمرغ عطار (و دیگر داستان‌های ایرانی هم چون هزارویکشب، سندبادنامه، طوطی‌نامه، کلیله و دمنه و ... منظومه‌هایی هم چون *مثنوی* و *منطق‌الطیر*) است.

بدین ترتیب، شاید بهتر باشد دنیای مقولات و عناصر زبان، هنر - از جمله نقاشی و نگارگری، پیکره‌تراشی، موسیقی، رقص، سینما ... - و اندیشه را دنیایی پیوستاری و به تعبیری کیهانی دانست که، با وجود پیوستاری بودن آن، می‌توان نقاطی پرفروغ‌تر را حداقل برای مدتی، یسافت: و این «تضادی» واقعی و طبیعی است که نه تنها آشوبنده نیست بلکه حتی ثبات‌آفرین است، هم چون نگاه کردن به آسمان در شب، آسمانی که ستارگانش متعلق به میلیاردها سال نوری پیش هستند و این همان تضاد طبیعی زمان حال پیوسته آینده شونده و گذشته‌ای بسیار دور است. □

and the English word 'lie', *Language*, 57:1.

✓ Croft, W. (1990) "*Typology and universals*" Cambridge: Cambridge Univ. Pr.

✓ Givón, T. (1979) "*On understanding grammar*" Academic Pr.

✓ Givon, T. (1984) "*Syntax: a fundamental typological introduction*" Vol. 1. Amsterdam & Philadelphia: John Benjamins Publishing Co.

✓ Hudson, R. (1984) "*Word grammar*" Oxford: Basil Blackwell.

✓ Kay, P. & C.P. McDaniel (1978). "*The linguistic significance of the meaning of basic color terms*". *Language*. 54.

✓ Lakoff, G. (1973). "*Hedges: a study in meaning criteria and the logic of fuzzy conceptions*". *Journal of Philosophical logic*. 2.

✓ Lakoff, G. (1977). "*Linguistic Gestalts*". *Proceedings of the Chicago Linguistic Society*. Chicago: Chicago Linguistic Society, Univ. of Chicago. No. 13:236-87.

✓ Lakoff, G. (1982). "*Categories and cognitive models*". *Berkeley Cognitive Science Report*. No. 2. Berkeley: ✓ Institute for Human Learning, Univ. of California.

✓ Lakoff, G. (1987). "*Women, fire and dangerous things: what categories reveal about the mind*" Chicago Univ. Pr.

✓ Langacker, R.W. (1987) "*Foundations of cognitive grammar, its theoretical perspectives*" Stanford.

✓ Lazard, J. (1982). "*Le morpheme 'ra' en Persan et les relations actanciellas*". *Bulletin de la Societe de Linguistique de Paris*. 73. 1: 177-208.

✓ Lotfizade. (1965). "*Fuzzy sets. Information control*" Vol. 8: 338-353.

✓ Posner, M. & S. Keele (1968). "*On the genesis of abstract ideas*". *Journal of Experimental Psychology*.

✓ Rosch, E. & B.B. Lloyd (eds.) (1978). *Cognition and Categorization*. Hillsdale, New Jersey: Lawrence Erlbaum Associates Publishers.

✓ Ross, J.R. (1972). "*The category squish: education hauptwort*". *Proceedings of the Chicago Linguistic Society*. Univ. of Chicago, No. 8.

✓ Ross, J.R. (1973). "*Nouniness*", in D. Fujimura (ed.) *The dimensions of linguistics*. Tokyo: TEC Corp.

✓ Ross, J.R. (1974). "*Clausematiness*", in E.L. Keenan (ed.). *Semantics for natural languages*. Cambridge: Cambridge Univ. Pr.

✓ Russel, b. (1905). "On Defining". *Mind*, 15.

✓ Russel, B. (1919). *Introduction to mathematical Philosophy*. London: Allen & Unwin.

✓ Taylor, J.R. (1989). *Linguistic categorization: prototypes in linguistic theory*. Oxford: Clarendon Pr.

✓ Trubetskoy, N.S. (1939). *Grünzüge der phonologie: Travaux du Cercle Linguistique de prague*. In English (1989) as *principles of phonology*. Trans. C.A.M. Baltaxe. Berkeley & Los Angeles: Univ. of California Pr.

✓ Tversky, A. (1977). "*Features of similarity*". *Psychological Review*. 84: 327-52.

✓ Wittgenstein, L. (1978). *Philosophical investigations*.

✓ Trans. G.E.M. Anscombe. Oxford: Basil Blackwell.